

«دیوانگی و دیوانه‌نمایی در ادبیات عرفانی»

حسین آریان

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

چکیده مقاله:

عشق و محبت و زیبایی؛ یکی از دغدغه‌های همیشگی بشر بوده و درگیری‌های دنیایی و فکری با آن داشته است. این موضوعات اساسی، در عرفان نیز تبلور خاصی یافته‌اند تا آنجا که به عنوان یکی از بحث‌های عرفان در شاخه‌های گوناگون آن مطرح گردیده‌اند. عشق به معشوق، مستغرق شدن در جمال بی‌پایان نگار ازلی و سر کشیدن جرعه‌ای شراب نام محبت یار، حالتی به عاشق می‌دهد که او را از وادی عقل و هوشیاری به صحرای بی‌کران جنون و سرگستگی می‌کشاند و به اصطلاح متصوفه، او را از «صحو» به «سکر» رهنمون می‌گردد و در بیخودی و مستی و دیوانگی از اثر می‌ناب و وحدت، خود را بیگانه می‌یابد و رفتار و کرداری از او سر می‌زند که از عقل بشری و هوشیاری دنیوی به دور است و به حالات مجانبین نزدیک‌تر است و همین امر، باعث به وجود آمدن حالات و کرداری می‌شود که بیشتر کاویده خواهد شد. این مجانبین و مستان الهی در پناه این بیخودی و جنونشان، به زیباترین و ناب‌ترین ارتباط معنوی و درونی با معشوق یکتای ازلی‌شان می‌رسند و چنان به پختگی می‌رسند که از خودیِ خودشان اثری نمی‌ماند و آنچه برجا می‌ماند فقط «او» است و لاغیر... .

کلید واژه:

جنون، عقل، عشق، محبت، صحو، سکر، عرفان، تصوف، وجد، حال، شور، مستی، هوشیاری، جمال، محبوب، معشوق، جانان، سودا، عاشق.

پیشگفتار

مقاله حاضر، پژوهشی است کلی و جامع درباره دیوانگی (جنون) به همراه تعاریف گوناگون و تظاهر و نمود آن در ادبیات عرفانی ایران، که تلاش می‌کند تا دیوانگی و دیوانگی‌نمایی را در ادبیات عرفانی بکاود و عوامل دلایل و نتایج آن را بازگو نماید. دیوانگی در کتاب‌های لغت با تعابیر؛ عدم تعقل، فساد عقل و سودا معنی شده است. از دیدگاه پزشکان «جنون، بسط شعور در جهت قوس نزولی آن و یا بسط پریشانی اعصاب در قلمرو میدان شعور است. جنون عکس تصویر نبوغ در آئینه شکسته شعور است»^۱. جنون، حالتی است که شخص را از تمام رنج‌ها و دردهای آزار دهنده روزمره این زندگی دنیایی نجات می‌دهد و او را در فضایی آرام و بی‌دغدغه قرار می‌دهد. آنجا که عقل از حل مشکلات ناتوان می‌گردد، دیوانگی نجات بخش انسان می‌شود.

آزمودم عقل دوراندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را

مثنوی، د: ۲، ب: ۲۳۳۲

شاید به همین دلیل باشد که «گوته» آلمانی در توصیف شعر می‌گوید: «شعر یعنی رهایی، رهایی از رنج‌ها و شکنجه‌ها»^۲ و این، همان کلامی است که مولانا با هنر زیبای خود، اینگونه به تصویر می‌کشد:

هر که او بیدارتر، پردردتر هر که او آگاه‌تر، رخ زردتر

۱- هنر و جنون، ص ۲۸.

۲- همان، ص ۳۵.

بیداری نتیجه عقل است و جنون، حالتی است که عقل را از توانایی و کارآیی ظاهری آن بازمی‌دارد، لذا بیداری و هوشیاری انسان را از وی می‌گیرد تا دردهایش، هر چند کوتاه مدت، آرام گیرد. مولانا گاهی با صراحت، دیوانگی را «طیب درد بی‌درمان» می‌داند.

طیب درد بی‌درمان کدام است؟ رفیق راه بی‌پایان کدام است؟

اگر عقل است پس دیوانگی چیست؟ و گرجان است پس جانان کدام است؟^۱

دیوانگی و عشق

دیوانگی یا جنون در اصطلاح شاعران، تقریباً نزدیک به معنای حقیقی عشق و محبت است. صاحب غیاث اللغات در تعریف عشق گوید: «مرضی است از قسم جنون که از دیدن صورت حسن پیدا می‌شود». برای این تعبیر، عرفا از حدیث «ان الله جمیلٌ و یحبُّ الجمال» شاهد می‌گیرند که:

او جمیل است و «محب للجمال» کی جوان نو گزیند پیر زال

مثنوی، د: ۲، ب: ۷۹

عشق (محبت)، خمیر مایه ادبیات، به خصوص ادبیات عرفانی و غنایی ایران است. در سیر ادوار گوناگون، نگاه به عشق و محبت، نگاهی متفاوت بوده است تا جایی که گروهی آن را جنون الهی و مرض نفسانی دانسته‌اند. صوفیه نیز معتقدند که اساس و بنیاد جهان هستی بر عشق نهاده شده است و جنب و جوشی که سراسر وجود را فرا گرفته، به همین مناسبت است. پس کمال واقعی را در عشق باید جستجو کرد.

عقیده عرفا در این زمینه، خیلی صریح‌تر و محکم‌تر به نظر می‌رسد. آنان لفظ «محبت» را که در قرآن کریم آمده است تعبیر به عشق کرده‌اند و از عبارت «یحبُّهم و یحبُّونَه»^۲ شاهد می‌گیرند و عشق را مجاز می‌شمارند. حتی گروهی از عرفا، این آیه قرآن را گواهی بر ازلی

۱- کلیات شمس، ص ۱۸۵.

۲- سوره مائده / ۵۴.

بودن (قدمت) عشق می‌دانند. این تعبیر را در اشعار گوناگونی از شاعران بزرگ ادبیات فارسی می‌توان دریافت که جهت نمونه به چند مورد اشاره می‌گردد:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ^۱
همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی	که هنوز من نبودم که تو بر دلم نشستی ^۲
نور محبت چو تافت بر دل و بر جان تو	باده ناب ازل از خم وحدت بکش ^۳
عشق از ازل است و تا ابد خواهد بود	جوینده عشق بی‌عدد خواهد بود ^۴

حتی گروهی از عرفا نیز - که شاید سرسلسله آنان شیخ ابوسعید ابوالخیر باشد - فلسفه آفرینش دل را وجود عشق می‌دانند تا جایی که شیخ گفته است:

گر با غم عشق سازگار آید دل	بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق	گر عشق نباشد به چه کار آید دل ^۵

جدال عقل و عشق در عرفان

از آنجا که تصوف و عرفان، خداپرستی عاشقانه است لذا عشق با هوشیاری و عقل هیچ سازگاری ندارد و همواره رودرروی هم ایستاده‌اند و با هم در جدال و کش مکش‌اند. به گفته شهریار سخن را با عقل، آب عشق به یک جو نمی‌رود...^۶ این تقابل، همواره موضوعی مشترک بین عرفا و شاعران عارف مسلک بوده است و در آثار این بزرگان تبلور یافته است و

۱- دیوان حافظ، ص ۱۷۶.

۲- کلیات سعدی، ص ۲۹۱.

۳- دیوان فیض کاشانی، ص ۳۲۹.

۴- کلیات شمس، ص ۸۴۶.

۵- سخنان منظوم ابوسعید، ص ۵۶.

۶- کلیات شهریار، ج ۱، ص ۱۰۲.

همواره پیروز این جنگ، عشق بوده است و عقل محکوم و ضعیف و مغلوب جلوه داده شده است:

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
عقل، در شرحش چو خر در گل بنخفت شرح عشق و عاشقی هم عاشق گفت

مثنوی، د: ۱، ابیات ۱۱۴-۱۱۵

صاحب «گلشن راز» این گونه دلیل می‌آورد که «چون معرفت حق به وسایل و دلایل حاصل نمی‌شود پس عقل وسیله‌جو را رها کن که عقل از ادراک این شهود، همچو طبیعت ناموزون است نسبت به موزونات، مثل شعر و موسیقی».^۱

نجم رازی، نویسنده «مرصاد العباد» می‌گوید: «به هر منزل که محبت رخت اندازد، عقل خانه پردازد و هر کجا عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد. شعر:

عشق آمد و کرد عقل، غارت ای دل تو به جان بر این اشارت
ترک عجمی است عشق، دانی کز ترک عجیب نیست غارت»^۲

و در جای دیگر گوید:

عقل نزد عشق، خود راهی تواند برد؟ نه نزد شاهنشاه چه کار، اوباش لشکرگاه را^۳

مولانا نیز در جای دیگر، ضعف عقل و قدرت عشق را اینگونه توصیف می‌کند:

عقل تا تدبیر و اندیشه کند رفته باشد عشق تا هفتم سما
عقل تا جوید شتر از بهر حجج رفته باشد عشق بر کوه صفا^۴

۱- شرح گلشن راز، ص ۸۱.

۲- مرصاد العباد، ص ۵۹.

۳- همان، ص ۶۱.

۴- کلیات شمس تبریزی.

شاید یکی از دلایل نزاع و جدال بین عقل و عشق، این باشد که عقل غم دنیا را می‌خورد و مصلحت اندیش است و به این جهت همواره با احتیاط و دست به عصا حرکت می‌کند و آدمی را در مسیر سیر و سلوک خود، کند ساخته و متوقف می‌کند اما عشق، بی‌قید و بند و لابلایی است و به همین دلیل، اهل ریسک و خطرپذیری است و انسان را در مسیر پرتلاطم سیر و سلوک و شناخت و وصال حق تنها نمی‌گذارد و به هر قیمتی او را همراهی می‌کند تا به پیشگاه معبودش برساند. شیخ محمود شبستری می‌گوید:

رها کن عقل را، با حق همی باش که تاب خور ندارد چشم خفاش^۱

سکر و صحو

عاشقان الهی هیچ گاه از عشق خود به جنون و مالیخولیا تعبیر نکرده‌اند. جنونی که آنان دارند و به آن می‌بالند آن دیوانگی است که از مستی شراب الهی حاصل می‌شود و آن دیوانگی را با هیچ چیزی حاضر به مبادله نیستند، هر چند که این دیوانگی در نهایت به ویرانگی هم می‌انجامد:

بازم غم بیهوده به هم خانگی آمد عشق آمد و با نشئه دیوانگی آمد

خوش باش اگر کنج غمت هست که این دل با رخنه دیرینه به ویرانگی آمد^۲

و یا این نازش به جنون عشق الهی:

خوش آن روزی که زنجیر جنون بر پای من باشد به هر جا پا نهم از بیخودی غوغای من باشد^۳

این عاشقان معتقدند که درد عشق آنها، دردی است که با طبیب درمان نمی‌شود. اینان، این بیخودی را عین عقل و هوشیاری می‌دانند و شاید تعبیر صوفیه در این مورد بهتر باشد که مستی و بیخودی از شراب الهی را به «سکر» تعبیر می‌کنند که نقطه مقابل «صحو» یعنی همان

۱- کلیات شیخ محمد شبستری، ص ۷۱.

۲- دیوان وحشی بافقی، ص ۵۲.

۳- همان، ص ۵۳.

هوشیاری است. پیروان «سکر» - که شاید سرسلسله آنان، شیخ بایزید بسطامی باشد - اعتقاد دارند که سلوک الی الله و به بارگاه حقّ واصل شدن، الّا به شور و شوق و سرمستی از شراب ناب توحید میسر نیست و هوشیاری و عقل سبب کنندی سیر سالک و مایه ملال او می شود چرا که رهرو هوشیار و عاقل، همواره به خود و صلاح و جوانب کارش می اندیشد و «خود دیدن» در این مسیر، عین حجاب است:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ، از میان برخیز^۱

اینان از روز الست، مست باده حقّ آمده‌اند:

عشاق تو از الست مست آمده‌اند سرمست زباده‌ی الست آمده‌اند^۲

این گروه معتقدند که اگر عاشق، در مستی این شراب ناب الستی، ادعاهایی هم بکند عجیب نیست چرا که این دیوانگان، اختیار عقل خود را از کف داده‌اند «چون سالکان راه اله، به طریق تصفیه از مراتب کثرت به سیر رجوعی درگذشتند و به تجلّی احدیت در بحر وحدت فانی و مستغرق شدند و خود را که قطره‌ای بودند از دریای حقیقت، عین دریا یافتند، آن یکی که صاحب سکر است در مستی آن حال اگر گوید که من عین دریایم، از بیخودی او عجب نباشد و این، مرتبه حقیقت است»^۳ و شاید نمونه بارز این سخن در تاریخ این تفکر عرفانی ایران، حسین بن منصور حلاج باشد که در عین مستی و سکر از شراب ناب الهی، «انا الحقّ» بر زبان جاری ساخت و جان بر سر این عشق و جنونش باخت.

گروه زیادی از صوفیان بزرگ و نوابغ عرفا در حلقه سکریان وارد شدند و راه رسیدن به حق را مستی از می ناب وحدت دانسته‌اند و این نکته را به وضوح در جای جای آثارشان - که تبلور افکارشان هست - می توان دریافت. بزرگانی همچون: بایزید بسطامی - ابوسعید ابوالخیر - ابوالحسن خرقانی - حسین بن منصور حلاج - جلال‌الدین محمد بلخی (مولانا) - خواجه حافظ شیرازی و دیگر بزرگانی که ذکر نامشان به اطناب کلام می انجامد.

۱- دیوان حافظ، ص ۲۳۵.

۲- مرصاد العباد، ص ۳۳۲.

۳- شرح گلشن راز، ص ۲۶.

عاقلان دیوانه (عقلای مجانین)

عاشقان الهی را با ویژگی‌های فکری خاص خود که پیش از این، نمونه‌ای از آن بیان گردید تعبیر به «عقلای مجانین» می‌کنند. این اصطلاح را اولین بار، حسین واعظ نیشابوری صاحب کتاب «عقلاء المجانین» به کار برده است. نکته حائز اهمیت در این اصطلاح، مقدم بودن «عقلی» بر «جنون» است و این می‌رساند که عاقلی، همان شعور و آگاهی است که توان شناخت به انسان می‌دهد و «جنون» همان حالتی است که قدرت ناترس بودن و خطرپذیری انسان را تقویت می‌کند.

عشقم فزون کن عقلم جنون کن دل را سراپا یک قطره خون کن^۱

اینک براساس این اصطلاح و ترکیب، تبلور این نوع دیوانگی - که عین عقل و شعور است - را به همراه نتایج و نمودهای گوناگون آن در ادبیات فارسی، بویژه ادبیات عرفانی، به اجمال و با ذکر موارد کلی، مورد بررسی قرار می‌دهیم:

شاعران دارای این تفکر، معتقدند که «دوست دارد یار این آشفستگی» لذا خود را به آشفستگی و جنون می‌زنند تا به نگارشان نزدیک‌تر شده، راحت‌تر با وی هم کلام گردند و در قید و بند اصول و چهارچوب دست و پا گیر عقل مادی نباشند. اینان شوریدگان غم عشقند که شراب عشق معبودشان چنان از خود و خان و مان، بیخودشان کرده که هیچ کس و هیچ چیزی نمی‌تواند آنان را از این شور و مستی و وجد و حال جدا سازد و لذت این بیخودی (دیوانگی) را از آنان بگیرد:

شوریده‌ام شوریده‌ام از خان و مان ببریده‌ام عشقش به جان بگریده‌ام من از کجا عشق از کجا^۲

هجر معبودشان و پرتو آفتاب عشقش چنان آتشی در جان و درونشان افروخته که زبانه‌های این نار دلفروز، گرمابخش جانشان و سوزنده زبان‌ها و دهان‌هایشان است. شور این دیوانگی، آنان را بی‌محبا در آتش عشق یارشان شعله‌ور می‌سازد:

۱- دیوان فیض کاشانی، ص ۵۰۱.

۲- کلیات شمس تبریزی، ص ۱۴۰.

حیلت رها کن عاشقا، دیوانه شو دیوانه شو و اندر دل آتش درآ، پروانه شو پروانه شو^۱

این عاقلان دیوانه، متواضع آرام هستند. آتش عشق نگارشان، هرچه غرور و خودبینی و خودستایی در وجودشان بوده، سوزانده و خاکسترش ساخته است. اینان خود را نمی‌بینند چرا که مستغرق در دیدار معبودند. گاهی تواضع و خود ندیدن بیش از حد این بزرگان دیوانه نما در ظاهر به جنون (با تعریف عامه از دیوانگی) می‌نماید همانند حکایتی که شیخ عطار از بایزید بسطامی نقل می‌کند که: «شبی شیخ از گورستان می‌گذشت، جوانی از بزرگ زادگان بسطام بربطی می‌زد، چون نزدیک شیخ رسید شیخ گفت: «لا حول ولا قوة الا بالله» جوان بربط بر سر شیخ زد و هر دو بشکست ... شیخ باز می‌گردد و بهای آن بربط را با طبقی حلوا پیش جوان می‌فرستد و عذرخواهی می‌کند و می‌گوید که دوش آن بربط بر سر ما شکستی، این قراضه بستان و دیگری را بخر و این حلوا بخور تا غصه شکستگی و تلخی آن از دلت برود»^۲. وقتی جوان، این حال را می‌بیند به پای شیخ می‌افتد و توبه می‌کند و تنی چند از جوانان دیگر نیز با او همراه می‌شوند.

دیوانگان عشق محبوب ازلی، به مصداق حدیث «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ»^۳ با مردم خاموشند و همواره با خود در گفتگو و جدالند چرا که او را در خودشان می‌جویند و همواره در پی آن هستند که تراحم و کثرت مردم را از خود دور سازند تا با نگارشان عشق بورزند.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست^۴

عطار، حکایتی زیبا از شیخ بایزید بسطامی نقل می‌کند که خلاصه‌اش چنین است: روزی شیخ بایزید از زیارت کعبه برمی‌گشت. گروهی دنبال او راه افتادند. شیخ پرسید: «این‌ها کدامند؟» گفتند که این گروه، قصد هم صحبتی با شما را دارند. گفت: خدایا! من از تو می‌خواهم که خود را به خلق از من محبوب نگردانی». خواست که محبت خود را از دل این

۱- همان، ص ۶۱۰.

۲- تذکرة الاولیاء، ص ۱۷۱.

۳- هر کس خدا را شناخت زبانش کند می‌شود.

۴- دیوان حافظ، ص ۱۵۷.

گروه بیرون سازد لذا بعد از نماز صبح رو به آن گروه گفت: «أَنسَى أَنَا اللَّهَ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، فَاعْبُدُونِي»^۱ گفتند: «مگر این مرد دیوانه است!» او را ترک کردند و رفتند.^۲

در تاریخ تصوف ایران، فرقه‌ای از صوفیه که به «فرقه ملامتیه» معروف بودند نیز دارای همین نوع نگرش و تفکر بودند و نمونه‌های زیادی در تاریخ ادبیات ایران از این فرقه متصوفه و آرا و عقاید و افکارشان به یادگار مانده است.

عاقلان دیوانه عشق یار، زمان و مکان را در عشق معشوقشان درمی‌نوردند. آنان نه محدود در زمان می‌مانند و نه محصور در مکانی؛ چنان شیفته و شیدای نگارند که دیگر ارجی به زمان و مکان دنیایی نمی‌نهند چرا که یارشان «لامکان، است در حالی که مکان دنیایی، عاشق را محدود می‌سازد. آنان مکان را گذری برای وصال محبوب می‌دانند نه جایی برای ایستادن و سکون. امام محمد غزالی در «کیمیای سعادت» آورده است: «چون تخم سعادت به دست آوردی ایشان را [صفات حیوانی انسان] در زیر پای آوری و روی به قرارگاه سعادت خویش آوری؛ آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن، حضرت الهیت است و عبارت عوام از آن، بهشت است»^۳. و این عشاق دیوانه یار، همان خواصی هستند که بهشت را نیز مکانی و گذرگاهی جهت گذشتن و رسیدن به پیشگاه معبود می‌دانند و سعادت جاودانی را در وصال به درگاهش می‌جویند.

دیوانگان شراب عشق، هیچ ترسی از نام و ننگ ندارند. آنان، نام را نیز نشانه ننگ می‌دانند چرا که نام، آنها را از معبود جدا می‌سازد. اینان اسرار را نمی‌پوشانند چون قصد رسیدن دارند. همچون حسین بن منصور حلاج؛

گفت آن یار کزو گشت سرِ دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد^۴

۱- همانا من خدا هستم، هیچ خدایی جز من نیست، پس مرا عبادت کنید.

۲- تذکرة الاولیاء، ص ۱۶۲.

۳- کیمیای سعادت، ص ۱۰.

۴- دیوان حافظ، ص ۱۷۰.

دیوانگان شراب‌الست، همواره در سفرند چرا که همیشه در جست و جوی یارند. این رهروان کوی وصال، سفری را در درون پریشان خود آغاز کرده‌اند تا به دلی برسند که کعبه خویش سازند و طوافش کنند.

ای مرد رونده! مرد بیچاره مباش
از خویش مشو برون و آواره مباش
در باطن خویش کن سفر چون مردان
اهل نظری، تو اهل نظاره مباش^۱

آنان به دنبال کعبه دلی هستند که خدایشان فرموده: «انا عند المُنْكَسِرَةِ قَلْبُؤُهُمْ»^۲.
صفای اصفهانی، این کلام را چنین سروده:

خدا در دل سودا زدگان است بجوید
مجوید زمین را و مپوید سما را

آنان اهل دلی می‌جویند و برای یافتنش تمام رنج‌ها را بر جان می‌خرند:

از آن اهل دل در پی هر کسند
که باشد که روزی به مردی رسند
برند از برای دلی بارها
خورند از برای گلی خارها^۳

این کلام را پیرهرات چه زیبا از درون ندا می‌زند که: «ای عزیز، بدان که حضرت حق سبحانه در ظاهر کعبه‌ای بنا کرد که از سنگ و گل است و در باطن، کعبه‌ای ساخته که از جان و دل است. آن کعبه برداشته ابراهیم خلیل است و این کعبه، افراشته ربّ جلیل است ... آن کعبه حجاز است و این کعبه رازها...»^۴.

این دیوانگاه عاقل، عواطف و احساساتی رقیق، لطیف و شدید دارند و این، تأثیر همان سوز و گداز و اشتیاقی است که برای وصال محبوب دارند. حاضرند که همه چیز و همه کس خود را در راه وصال نگارشان از کف بدهند اما این دیوانگی و شور در اندرونشان ساری و جاری باشد.

۱- مختارنامه عطار، نقل از «گزیده متون ادب فارسی»، ص ۱۱.

۲- حدیثی است که خداوند فرموده: «مرا در دل شکسته دلان بجوید».

۳- بوستان سعدی، ص ۹۴، ب: ۱۵۱۴-۱۵۱۵.

۴- مناجات خواجه عبدالله، ص ۷۹.

آن کس که تورا شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خان و مان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند^۱

و یا:

یا رب ز شراب عشق سرمستم کن در عشق خودت نیست کن و هستم کن
از هر چه ز عشق خود تهی دستم کن یک باره به بند عشق پابستم کن^۲

این دیوانه نمایانِ هوشیار، از مردم و جمع همواره گریزانند. عزلت و تنهایی اینها نیز، خود عالمی دیگر است چرا که نمی‌خواهند کثرت و تعینات بین آنان و معشوقشان باشد تا در خلوت دلشان، دلبرشان را در آغوش جان کشند. شاید مصداق این عزلت را در دیوانگان کوچه و بازار (آنان که از دید عامه مردم، دیوانه خطاب می‌شوند) نیز بتوان یافت چرا که اینان نیز همواره از مردم متواری و در کوه‌ها و دشت و بیابان سکنی می‌گزینند چون خود را از مردم دیگر متمایز می‌دانند و هیچ‌گاه آنان را هم زبان و همدلی برای خود نمی‌یابند اما هر گاه که یکی مثل خود را بیابند شادی و شعف می‌کنند به مصداق مثل عامیانه «دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید». شاید بتوان رمز معنوی این مثل را در دیوانگان الهی نیز یافت چرا که:

«کبوتر با کبوتر، باز با باز کند هم جنس با هم جنس پرواز

در ادیان و ملل دیگر نیز این چنین است. شاید فلسفه ساخت دیرها نیز همین باشد که راهبان، خود را از شلوغی جمع و گروه مردم دور ساخته و گوشه عزلت و تنهایی اختیار می‌کنند تا اینچنین به ریاضت و عبادت و مراقبت پردازند.
تجلی و نمود لذت این تنهایی و مردم‌گریزی را در شعر و قریحه شاعران فارسی زبان نیز به روشنی تمام می‌توان دریافت. اینک چند نمونه:

۱- همان، ص ۲۴.

۲- همان، ص ۴۴.

لذت آوارگی «فیاض» باز کوی عقل سر به صحرای جنونم بی محابا داده است^۱
از جنونم به سوی عقل دلالت می‌کند گم شدن بهتر از آن ره که درو راهزن است^۲
ترک آسایش اگر لذت ندارد، پس چرا گل به آن نازک تنی از خاک بستر می‌کند^۳
دلا خو کن به تنهایی که از تنها بلا خیزد سعادت آن کسی دارد که از تنها پرهیزد

در ادب عرفانی ایران، ویرانه از نگاه عارفان و عاشقان حق، همان دنیا است. جایی که مولانا و خیلی از بزرگان دیگر، تشویق به بی‌توجهی به آن و رسانیدن خود به صحرای واقعی که عالم غیب و ملکوت و پیشگاه معشوق است می‌نمایند.

به صحرا رو بدان صحرا که بودی درین ویرانه‌ها بسیار گشتی^۴

این مجانین، جسم را نیز که برای دیگران همچون کاخی زیبا و پرطمطراق است ویران می‌سازند و عقل را به کناری می‌نهند تا به آن گنج حقیقی برسند که همان وصال و فنای فی‌الله است و سرانجام نیز به آن آرامش و طمأنینه‌ای که خدایشان در وصال خود وعده داده است برسند. اینان گنج واقعی گمشده‌شان را در کنج دل ویران شده عاشق دیوانه می‌دانند و می‌جویند تا بیابند چرا که گنج ویرانه‌ها، دست نابسوده و بکر است لذا دل را از هر چه غیر یار است باید ویران کرد و با سرکشیدن شراب ناب عشق حق، آن را پاک و صاف کرد تا به آن گنج ناب رسید.

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما^۵

۱- دیوان فیاض لاهیجی، ص ۳۷۰.

۲- دیوان کلیم کاشانی، ص ۱۷۸.

۳- همان، ص ۲۱۱.

۴- کلیات شمس تبریزی، ص ۷۴۲.

۵- دیوان حافظ، ص ۱۰۱.

دیوانگان صحرای عشق معبود، به مرتبه رضا رسیده‌اند. آنان تمام خواسته‌ها و امیال نفسانی خود را به کناری می‌نهند و خواسته‌معشوق را برتر و سرتر از آنچه خود دارند می‌دانند تا رضایش را به جان بخرند، حال که این رضای نگار به هر بهایی برایشان تمام شود:

ای کاش جان بخواهد معشوق جانی ما تا مدعی بمیرد از جانفشانی ما
 بگفتا گر به سر یا بیش خشنود بگفت از گردن این وام افکنم زود^۱

عاشق دیوانه او، هم بر لطف و محبت محبوبش و هم بر خشم و قعر وی می‌نازد و بر هر دو می‌بالد:

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد

مثنوی، د: ۱، ب: ۱۵۷۰

و یا این سخن سعدی در بوستان که عین رضاست:

یکی پیش شوریده حالی بنشست که دوزخ تمنا کنی یا بهشت؟
 بگفتا می‌پرس از من این ماجرا پسندیدم آنچه او پسندد مرا^۲

مردم عادی همواره یا در حسرت گذشته‌اند و یا در اضطراب آینده نیامده روزگار می‌گذرانند حال آن که این دیوانگانه عشق، وارسته و آزاده‌اند. آنان حال را می‌خواهند تا به نگارشان بیندیشند:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

مثنوی، د: ۱، ب ۱۳۲

آنان، آزاد و فارغ از تمام تعلقات و تعنیات دنیوی‌اند و خود را از هر چه رنگ غیرخدایی بگیرد رها می‌سازند و تنها گرفتار و در بند عشق معبودشان می‌مانند.

۱- کلیات خمسه حکیم نظامی، ص ۲۷۰.

۲- بوستان سعدی، ص ۱۰۷.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است^۱

این دیوانگان، همان عاقلان حقیقی - یا بهتر بگوییم همان اولیای حقیقی - هستند که خود را در دیوانگی‌شان پنهان می‌سازند تا گرفتار تعلقات و کثرت‌ها نباشند به مصداق کلام «اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری»^۲ که امام محمد غزالی در کیمیای سعادت، آن را بدین گونه بیان می‌دارد: «و نباید که به هیچ کس به چشم حقارت نگردد، که باشد که آن کس، ولیّ خدای بود و وی نداند که خدای تعالی اولیای خویش را پوشیده کرده است تا کس راه به ایشان نبرد».^۳ سهل بن عبدالله تستسری گفت: «بدین مجنون‌ها به چشم حقارت منگرید که ایشان را خلیفتان انبیا گفتند».^۴

مولانا جلال‌الدین نیز در این مورد، داستانی را در مثنوی معنوی روایت می‌کند که خلاصه‌اش چنین است:

آن یکی گفتش که اندر شهر ما نیست عاقل جز که آن مجنون نما
بر نیی گشته سواره نک فلان می‌دواند در میان کودکان
صاحب رأی است و آتش پاره‌ای آسمان قدر است و اختر پاره‌ای
فرّ او کر و بیان را جان شدست او در این دیوانگی پنهان شدست...

و در ادامه مطلب عنوان می‌کند که اینان، همان اولیای حقیقی هستند که خود را در پس پرده جنون از دیده‌های کم فهم و ناتوان بشری پنهان می‌سازند:

از جنون خودراولی چون پرده ساخت مرورا ای کور، کی خواهی شناخت
گرتو را باز است آن دیده یقین زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین ...

۱- دیوان حافظ، ص ۱۱۴.

۲- حدیث به نقل از مرصاد العباد، ص ۲۲۶.

۳- کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۳۲۶.

۴- تذکرة الاولیاء، ص ۳۱۴.

کس نداند از خرد او را شناخت چون که او مرخویش را دیوانه ساخت^۱

و یا این داستان زیبا درباره «ذوالنون مصری»، عارف نامی که مولانا با بیان آن، این موضوع را عنوان می‌کند که عدم شناخت مردم نادان از این عاقلان دیوانه نما باعث می‌شود که درباره آنها قضاوتی نادرست بکنند و حتی مشکلاتی را هم برای ایشان به وجود آورند. خلاصه داستان چنین است:

ذوالنون مصری را شور و جنونی افتاد طوری که خلق را تاب جنونش نبود و با قضاوت براساس رفتار ظاهری‌اش، او را زندانی کردند در حالی که:

دیده این شاهان زعامه خوف جان کاین گُره کورند و شاهان بی‌نشان
چون که حکم اندر کف زندان بود لاجرم ذوالنون در زندان بود...

و این، همه از حقد و حسد حاسدان و بدسگالان بود که آگاه و دانایی چون ذوالنون در ظلمت زندان بماند. سرانجام دوستان در کار شدند چون از عقل چون دریای او، چنین جنونی بعید می‌نمود تا اینکه دریافتند:

او زشر عامه اندر خانه شد او زسنگ عاقلان دیوانه شد^۲

و شاید به خاطر همین است که مولانا در دیوان شمس خود با صراحت ندا می‌زند که:

همان سودایی و دیوانه می‌باش چرا عاقل شدی هشیار گشتی؟^۳

و یا این بیت:

طوق جنون سلسله شد باز مکن سلسله را لابه‌گری می‌کنمت راه مزین قافله را^۴

۱- مثنوی، دفتر دوم، ص ۲۵۹.

۲- همان، دفتر دوم، ص ۲۲۳.

۳- کلیات شمس تبریزی، ص ۷۴۲.

۴- همان، ص ۱۵۳.

این عاشقان راستین، معبودشان را فقط به خاطر خودش می‌خواهند و عبادتش می‌کنند و هیچ قصد و طلب و چشمداشتی از او ندارند و او را آن گونه که هست می‌پذیرند لذا هیچ ریایی نیز در رفتار و کردار و گفتار این شوریدگان نمی‌توان یافت و به جهت همین اخلاص در رفتارشان است که از حساب و کتاب خدایی نیز درامانند. آنجا که پیر هرات گوید: «خوش عالمی است نیستی، هر جا که ایستی نگویند کیستی»^۱، سعدی نیز زیبا گفته است که:

خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا

بوستان، ب ۱۸۳۲

دیوانگان کوی عشق، به مصداق کلام «بر دیوانه حرجی نیست» گستاخانه کلام می‌رانند با این تعبیر و توجیه که خدا ما را دیوانه ساخته و آنچه دیوانه بگوید رواست تا جایی که گاهی گستاخی خود را نیز با مستی شراب الهی توجیه می‌کنند. جنید بغدادی گفت: «چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد»^۲ عطار نیشابوری داستانی زیبا از بی‌پروا سخن گفتن این دیوانگان در «منطق الطیر» خود آورده است که اجمالش چنین است:

«دیوانه‌ای در راهی می‌گذشت و کودکان بر وی سنگ می‌انداختند. از دست آنان به کنج گلخنی پناه برد از آسمان تگرگ می‌آمد و او می‌پنداشت که همچنان کودکان سنگش می‌زنند لذا به آنان فحش می‌داد و از خدا گلایه می‌کرد. چون هوا روشن شد و فهمید که سنگ نبوده و تگرگ بودند که بر سرش می‌خوردند پشیمان گشت و از خدا عذر خواست که اشتباه کردم و از او می‌خواهد که:

تو زفان از شیوه او دوردار عاشق و دیوانه را معذور دار^۳

و گاهی این گستاخی به حدی می‌رسد که با معشوق خود نیز این چنین هم کلام می‌شوند. دو نمونه کوتاه و زیبا از عطار نقل می‌کنیم:

۱- مناجات خواجه عبدالله انصاری، ص ۷۹.

۲- تذکرة الاولیاء، ص ۴۴۳.

۳- همان، ص ۱۵۴.

«دیوانه‌ای که برهنه می‌رفت و باران بود و همه جا خیس؛ در ویرانه‌ای گام نهاد و خشتی از بام بر سرش خورد. او روی به خدا کرد و

گفت تا کی کوس سلطانی زدن زمین نکوتر خشت نتوانی زدن^۱

دیوانه‌ای برهنه بود، در راهی می‌رفت. پس از گذشت زمانی طولانی، از روی کرم جبّه‌ای ژنده و مندرس به او بخشیدند. او رو به خدا کرد و گفت:

صد هزاران ژنده بر هم دوختی این چنین درزی زکه آموختی؟^۲

حرکت و گاهی نیز این «دیوانه‌نمایی» وسیله‌ای بوده است برای عاقلان حقیقتی تا از کارها و مسئولیت‌های دنیایی که مانعی برای حرکت و رسیدن به یار و وصال بوده است شانه خالی کنند و راحت‌تر و بی‌دغدغه به خواسته دلشان که همانا وصال معبود بود برسند. شبلی گوید: «من و حلاج یک اعتقاد داشتیم فقط جنون من مایه نجاتم شد و عقل حلاج او را به هلاک افکند».^۳

حتی گویند بهلول نیز برای رهایی از تحمل و قبول شغل قضاوت بود که خود را به دیوانگی زد و با همین تظاهر بود که خیلی پندها و نصایح ارزنده‌ای از خود به یادگار گذاشت چرا که هارون‌الرشید با توجیه دیوانگی بهلول، خیلی کار به کارش نداشت و سر به سرش نمی‌گذاشت.

مجانین عشق درگاه معبود، از رسوایی و بدنامی و ملامت کشیدن، هیچ ملالی به خود راه نمی‌دهند چون عشق خود را ریشه‌دار و ماندگار می‌دانند و بدان ایمان دارند، هرگونه پایداری در راهش می‌کنند و تن به هر بلا و شدتی نیز می‌دهند تا به معشوق برسند چرا که دست از وجود شسته‌اند:

عشق را بنیاد بر بدنامی است هر که از این سر درکشد از خامی است

۱- همان، ص ۱۵۴.

۲- همان، ص ۹۹.

۳- جستجو در تصوف، ص ۱۵۱.

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست^۱
من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست^۲
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی^۳

زیبایی و دیوانگی

زیبایی همواره در زندگی بشری، از سرچشمه‌های اصلی عشق، محبت، شوریدگی و دیوانگی بوده است و به مصداق حدیث «انالله جمیلٌ و یحبُّ الجمال» هیچ انسانی است که وی را میلی و گرایش به زیبایی نباشد. از آنجا که انسان با دست خود محبوب سرشته شده است «خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً»^۴ لذا همواره در جستجوی زیبایی و حسن است چرا که معشوق ازلی، خیر او را با عشق خود سرشته است:

از شب‌نم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره ازو چکید و نامش دل شد^۵

اهمیت و جایگاه این زیبایی در زندگی بشر به حدی است که در تاریخ عرفان و تصوف ایران، مکتبی با عنوان «مکتب جمال‌پرستی» وجود دارد که پیروانش معتقدند هر آفریده زیبایی را باید نگاه کرد چون جلوه‌ای از زیبایی معشوق ازلی در اوست. تأثیر زیبایی در نهاد و فطرت بشر به حدی است که کمتر کسی می‌تواند در مقابل آن، از خود مقاومت نشان دهد و هیچ گرایشی به سوی آن نداشته باشد.

۱- دیوان حافظ، ص ۱۲۹.

۲- همان، ص ۱۰۸.

۳- همان، ص ۳۶۷.

۴- حدیثی است که خداوند فرموده «گل آدم را به دست خودم چهل شبانه روز سرشتم، به نقل از مرصاد العباد، ص ۶۵.

۵- کلیات شمس تبریزی، ص ۸۴۰.

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را^۱

حتی سعدی می گوید که پای زیبایی و عشق به میان آمد باید از عفت دست شست:

سعدیا عشق نیامیزد و عفت باهم چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم^۲

اشتیاق به وصال و ارزش وصال را کسی بهتر درمی یابد که زیبایی و عظمت معشوق را بهتر دریافته باشد و تلخی هجران محبوب را که عاملی جهت زایش اشتیاق به وصول است، چشیده باشد.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

مثنوی، د: ۱، ب: ۴

زیبایی آفریده های خدا وقتی به حدی است که کسی را یارای ایستادگی برابر آن زیبایی نیست و رسوایی و بدنامی هم به دنبال دارد باید دریافت که زیبایی معشوق حقیقی تا چه حد است؟ به یقین این زیبایی از درک و تحمل عقل مادی بشری به دور است و به همین خاطر است که از شدت تأثیر این زیبایی در عقل محدود و ناتوان بشری، عاشق حقیقی به جنون الهی سرمی زند چون با هیچ دلیل و برهانی توان فهم آن را ندارد بلکه فقط صحرای شیدایی و جنون است که آن را برمی تابد.

با پرتو جمالت، برهان چه کار دارد؟ با عشق زلف و خالت، ایمان چه کار دارد؟^۳

لیلی و مجنون در ادب عرفانی

در ادبیات عرفانی ایران، «لیلی» مظهر عشق ربانی و الوهیت است و «مجنون» مظهر روح ناآرام و بی قرار بشری است که بر اثر دردها و رنج های جانکاه، دیوانه و شیدا گشته و سر به صحرای جنون و آوارگی نهاده است و همواره و در هر حالی، در جستجوی وصال معشوق در

۱- دیوان حافظ، ص ۹۸.

۲- کلیات سعدی، ص ۲۳۸.

۳- دیوان فخرالدین عراقی، ص ۲۰۳.

وادی عشق سرگردان است تا روزی به مقام قرب و وصال معبودش برسد لذا پیش مجنون‌ها، هر چه از لیلی‌ها برسد خوش و نیکوست و هیچ گله و شکایتی ندارند چون «پسندند آنچه را جانان پسندد».

گفت مجنون گر همه روی زمین هر زمان بر من کنندی آفرین
من نخواهم آفرین هیچ کس مدح من دشنام لیلی باد و بس
خوشتر از صد مدح یک دشنام او بهتر از ملک دو عالم نام او^۱

دیوانگان، سلاطین، مردم و اندرزها

در زندگی اجتماعی و عادی بشر نیز، عاقلان دیوانه، ویژگی‌های این چنین دارند. مثل معروف عامیانه‌ای است که می‌گوید: «حرف راست را باید از دیوانه و بچه پرسید» و در تاریخ انسان نیز از این پندها و اندرزهای حکیمانه و هوشیارانه زیاد می‌توان سراغ گرفت که از زبان دیوانگان جاری گشته است. ارتباطی که این عاقلان دیوانه نما با سلاطین داشتند باعث پیدایش حکایات و داستان‌ها و پندهای شنیدنی و جملات آموزنده نغزی گشته است.

این دیوانگان، نقش بسزایی در بیداری و هشیار ساختن شاهان و متوجه ساختن آنان به اعمال زشت و رفتار ناحقشان داشته‌اند و همانگونه که پیش از این نیز ذکر شد دلیل آن نیز، خیلی صریح و بی‌پرده حرف زدن این‌هاست که به بهانه دیوانگی‌شان هیچ گونه ابایی از بیان افکار و اندیشه‌های زیبایی درونی‌شان در جمع نداشتند. داستان زیبای عطار، نمونه‌ای از این سخن است که به اختصار نقل می‌شود:

«روزی سلطان محمود غزنوی در ویرانه‌ای دیوانه‌ای را می‌بیند که اندوهگین است. دیوانه شاه را می‌بیند و فریاد می‌زند که دور باش تو شاه نیستی، تو کافر نعمتی. شاه گفت: چه می‌گویی؟ من محمودم. سخنی با من بگو و حرفی بزن. دیوانه خطاب به محمود:

گفت اگر می‌دانی‌ای بی‌خبر کز که دور افتاده‌ای زیر و زبر
نیستی خاکستر و خاکت تمام جمله آتش ریزی بر سر مدام^۲

۱- منطق الطیر، ص ۲۳۲.

۲- منطق الطیر، ص ۱۹۹.

و یا این داستان زیبا و پرمغز:
«خواجه‌ای از خدا خواست:

خواجه‌ای گفت در وقت نماز کای خدا رحمت کن و کارم بساز

دیوانه‌ای این سخن را شنید و گفت که تو چنان ناز و غروری داری که در دنیا نمی‌گنجی،
تو انواع ناز و نعمت از غلام و کنیزک و کاخ افراشته از زر و ... داری آخر خودت نگاه کن و
بین که جای رحمت داری؟

خود تو بنگر تا تو با این جمله کار جای رحمت داری آخر؟ شرم دار

گر چو من یک گرده قسمت داری آنگهی توجای رحمت داری^۱

جامی در مثنوی «هفت اورنگ» خویش، حکایتی زیبا و سودمند آورده که خلاصه‌اش چنین
است:

«پادشاهی ستم پیشه به دیوانه‌ای آشفته خوی گفت که از گردون چه می‌خواهی؟ مال و
گنج و جفت و کاخ و ...؟ دیوانه خنده‌ای کرد و گفت که ای ساده دل؛ خود روزگار، هرزه
گردی بیش نیست و شب و روز با اهل دل در جنگ است و هیچ اندیشه‌ای جز کجروی و
آزار دوستان در سرش نیست. این دنیای دون، تاج شاهی را از انوشیروان مقتدر می‌ستاند و به
ظالمی چون تو می‌دهد پس چرا من از او نیکی و نعمت توقع کنم؟!»^۲
این دیوانه در داستان جامی، از آن سرگشته‌های صحرای جنون الهی است که سر به دنیا و
فلک خم نمی‌کنند و به تمام معنی، مستغرق در عشق جمال یازند و با جمله‌ای چنین صریح و
بی‌پرده، بر شاهان و بداندیشان می‌تازند و پندشان می‌دهند.

در «الهی‌نامه» عطار نیز حکایتی کوتاه و زیبا با این مضمون آمده است که:

«دعا گویی دعا می‌خواند و مردم آمین می‌گفتند. دیوانه‌ای گفت: به چه چیزی آمین
می‌گویید؟ به آن‌ها که او از خدا می‌خواهد.

۱- همان، ص ۱۱۵.

۲- هفت اورنگ، ص ۹۷۸.

گرت چیزی نخواهد بود روزی نباشد روزیت جز سینه سوزی
اگر او خواهدت کاری برآید وگرنه از گلت خاری برآید^۱

گویند: «روزی بهلول در قبرستان، با چوبی در دست بر قبرها می‌زد و می‌رفت و می‌گفت: این‌ها همه دروغ گفتند و رفتند پس لایق چوب خوردن هستند... چرا انسان باید چیزی را جمع کند و مال خودش بداند و تمام عمر زحمت نگهداری از آن را بر خود هموار سازد و سرانجام نیز در پشیمانی رهایش سازد.

چرا در عالمی بندی دلت را که آخر خشت خواهد زد گلت را^۲

این عاقلان حقیقی دیوانه‌نما، همواره مردم را پند و اندرز می‌دهند چرا که افرادی صاحب حکمت و خرد و درایت هستند و سخنانی در کمال پختگی و شعور بر زبان می‌آورند همانند این دو سخن اندرزگونه پرمغز و زیبا که از زبان یک دیوانه به تمام انسان‌ها خطاب می‌شود:

«نیمه شب دیوانه‌ای خوش می‌گریست گفت این عالم بگویم من که چیست؟
حقه‌ای سر بر نهاده، ما در او می‌پزیم از جهل خود سودا در او
چون سر این حقه برگیرد اجل هر که پر دارد بپرد تا ازل»^۳

و این حکایت تمثیلی زیبا:

«گفت آن دیوانه را مردی عزیز چیست عالم؟ شرح ده این مایه چیز
گفت هست این عالم پر نام و ننگ همچو نخلی بسته از صدگونه رنگ
گر به دست این نخل می‌مالد یکی آن همه یک موم گردد بی‌شکی
چون همه موم است و چیزی نیز نیست رو که چندان رنگ جز یک چیز نیست

۱- الهی‌نامه، ص ۱۶۷.

۲- همان، ص ۱۴۲.

۳- منطق الطیر، ص ۱۴۷.

چون یکی باشد همه، نبود دویی نه منی برخیزد اینجان نه تویی^۱

نمودهای دیگر دیوانگی در شعر شاعران

ادبیات پر از دیوانگی است و شاعران نیز از این مقوله زیبا و اساسی، بهترین استفاده را جهت بازگو کردن افکار و اندیشه‌های خود برده‌اند.

- شاعران، خود را دیوانه معرفی می‌کنند تا همان گونه که پیش از این نیز ذکر گردید راحت‌تر بتوانند حرف دل خود را بزنند.

- شاعران، مردم را نیز تشویق به دیوانگی می‌کنند چرا که آنان، جنون را ماورای آنچه که مردم عامه می‌پندارند می‌دانند. آنان دیوانگی را بزرگ می‌دارند چرا که عین عاقلی و هوشیاری است و هیچ محدودیتی برای ابراز شعور و درک والای انسانی در آن نیست.

ای پسر گر عاقلی دیوانه شو کآن که او دیوانه شد عاقل بماند^۲

بیدل شواز صاحب‌دلی دیوانه شو از عاقلی کاین عقل جزوی می‌شود در چشم عشقت آبله^۳

گر عاشقی در عشق او دیوانه شو دیوانه شو ورهوش داری زودتر مستانه شو مستانه شو^۴

عشرت دیوانگان را دیده‌ای ننگ بادت باز چون عاقل شدی^۵

در پایان این مبحث، بجا خواهد بود غزلی کامل از مولانا را ذکر کنیم که کلّ غزل درباره دیوانگی و حتی با ردیف «دیوانگی» است و حُسن پایان خوبی خواهد بود بر بحث دیوانگی:

تا برآوردم سر از دیوانگی ساختم صد لشکر از دیوانگی

بر صف دنیا و عقبی تاختم قهر کردم یکسر از دیوانگی

۱- منطق‌الطیر، ص ۲۰۷.

۲- دیوان خواجو، ص ۲۰۳.

۳- کلیات شمس تبریزی، ص ۶۷۹.

۴- همان، ص ۶۱۱.

۵- همان، ص ۷۵۰.

معرفت دریای بی‌پایان ماست لیک دارد گوهر از دیوانگی
عود جان را چون که خواهی سوختن رو طلب کن مجمر از دیوانگی
هستی دیوانگان گر بایدت رو طلب کن ساغر از دیوانگی
پای بر فرق فلک‌ها می‌زنم تا بر آرم اختر از دیوانگی
قصه‌ و عظم به کروی رسید چون نهادم منبر از دیوانگی

شمس امشب باز مست و بیخود است

تا چه دارد در سر از دیوانگی^۱

نتیجه

افلاطون در یکی از نوشته‌هایش گفته است: «دیوانگی معبد و پرستش‌گاه ندارد ولی در دل همه جای دارد». در ادبیات ایران، بویژه ادبیات عرفانی، دلایل و اهداف گوناگونی برای دیوانگی و دیوانه‌نمایی ذکر کرده‌اند که دیوانگان با مقاصد و اهداف خاصی تظاهر به دیوانگی می‌کردند و می‌کنند. برخی از این دلایل و هدف‌ها، نکوهیده و جهت امیال نفسانی بوده‌اند و هستند اما آنها که ارزش و هدف به کمال رساندن و پخته ساختن بشر را داشتند ستوده شده‌اند و مورد ستایش بشر در طول تاریخ قرار گرفته‌اند و همواره جای پای محکم و ثابت در فکر و اندیشه و ادبیات ایرانی باز کرده‌اند. به چند مورد از این اهداف و دلایل اشاره می‌گردد:

- ۱- خوف از خدا؛ تا تکلیف از آنان برداشته شود که البته عین اخلاص و صداقت است.
- ۲- جهت پوشیده ماندن از خلق؛ با این هدف، غرور و خودبینی‌شان نیز خرد می‌شده تا به معبود برسند و اینان همان اولیای حقیقی خدایند.
- ۳- به خاطر رسیدن به ثروت و جاه و مقام و شهرت و اعتبار؛
- ۴- جهت آسوده زیستن از دست مردمان، تظاهر به دیوانگی می‌کنند تا به خواسته‌های دنیوی خویش برسند.

۱- کلیات شمس تبریزی، ص ۷۹۷.

۵- با هدف آگاه ساختن ناآگاهان و اجرای تکلیف الهی خود.
و موارد گوناگون دیگری که با پژوهش در ادبیات، فهمیده و درک می‌شوند که ذکر بیشتر
به اطناب کلام می‌انجامد لذا به همین مختصر بسنده گردید. امید است که خوانندگان دانشمند
را پسند آید چرا که به قدر مجال نوشته و توان خود پژوهیده‌ام.

آب دریا را اگر نتوان کشید همه قدر تشنگی باید چشید

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- ابوالخیر، ابوسعید، سخنان منظوم، به کوشش: سعید نفیسی، تهران، کتابخانه شمس.
- ۳- افراسیاب پور، علی اکبر، زیبایی پرستی در عرفان اسلامی، ۱۳۸۰، تهران، انتشارات طهوری.
- ۴- انصاری، خواجه عبدالله، مناجات برگزیده‌ای از مقالات و مواعظ و مقامات او، تهران، انتشارات اقبال.
- ۵- جامی، عبدالرحمان، هفت اورنگ، تصحیح: مرتضی مدرس گیلانی، تهران، کتابفروشی سعدی.
- ۶- حافظ، شمس‌الدین محمد، دیوان، به کوشش: قزوینی و غنی، ۱۳۶۸، چاپ دوم، تهران، انتشارات اساطیر.
- ۷- حقیقت، عبدالرفیع، مکتب‌های عرفانی در دوران اسلامی، ۱۳۸۳، چاپ اول، قم، انتشارات کومش.
- ۸- رازی، نجم‌الدین، مرصاد العباد، به اهتمام: محمدامین ریاحی، ۱۳۷۱، چاپ چهارم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۹- زرین کوب، عبدالحسین، جستجو در تصوف، ۱۳۶۳، چاپ دوم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۱۰- سعدی، مصلح‌الدین، بوستان، به کوشش: غلامحسین یوسفی، ۱۳۶۹، چاپ چهارم، تهران، انتشارات خوارزمی.
- ۱۱- —، —، کلیات، به کوشش: محمدعلی فروغی و عباس اقبال، ۱۳۷۰، چاپ پنجم، تهران، انتشارات فروغی.
- ۱۲- شبستری، شیخ محمود، مجموعه آثار، به اهتمام: صمد موحد، ۱۳۷۱، چاپ دوم، تهران، انتشارات طهوری.
- ۱۳- شهریار، محمدحسین، کلیات دیوان، ۱۳۷۱، چاپ یازدهم، تهران، انتشارات نگاه و زرین.
- ۱۴- عراقی، فخرالدین، مجموعه آثار، به کوشش: نسرین محتشم (خزاعی)، ۱۳۷۲، چاپ اول، انتشارات زوآر.

- ۱۵- عطار، فریدالدین، الهی نامه، تصحیح: هلموت رتیر، ۱۳۶۸، چاپ دوم، تهران، انتشارات توس.
- ۱۶- —، —، تذکرة الاولیاء، به کوشش: محمد استعلامی، ۱۳۷۰، چاپ ششم، تهران، انتشارات زوار.
- ۱۷- —، —، منطق الطیر، به اهتمام: سیدصادق گوهرین، ۱۳۷۹، چاپ شانزدهم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۸- غزالی، امام محمد، کیمیای سعادت، تصحیح: احمد آرام، ۱۳۷۲، چاپ سوم، تهران، انتشارات گنجینه.
- ۱۹- فیاض لاهیجی، دیوان، به کوشش: امیربانو کریمی، ۱۳۷۲، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۲۰- فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث و قصص مثنوی، ۱۳۸۱، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۲۱- فیض کاشانی، کلیات دیوان، تصحیح: محمد پیمان، کتابخانه سنایی.
- ۲۲- قشیری، ابوالقاسم، رساله قشیری، ترجمه: ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، به تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، ۱۳۷۴، چاپ چهارم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۳- لاهیجی، شمس الدین محمد، شرح گلشن راز، تصحیح: محمدرضا برزگر خاتمی و عفت کرباسی، ۱۳۷۱، چاپ اول، تهران، انتشارات زوار.
- ۲۴- لنگرودی، شمس، گردباد شور جنون (سبک هندی و کلیم کاشانی)، ۱۳۷۲، تهران، نشر مرکز.
- ۲۵- معمای، نصرالله. هنر و جنون، ۱۳۴۴، تهران، کتابخانه ابن سینا.
- ۲۶- مولوی، جلال الدین محمد، کلیات دیوان شمس، با مقدمه: جلال الدین همایی، به اهتمام منصور مشفق، ۱۳۷۱، چاپ دهم، تهران، انتشارات صفی علی شاه.
- ۲۷- مولوی، جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، تصحیح: نیکلسون، به کوشش: محمدرضا برزگر خالقی، ۱۳۷۹، چاپ اول، انتشارات سایه گستر.
- ۲۸- نظامی گنجوی، کلیات خمسه، ۱۳۷۰، چاپ پنجم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۲۹- وحشی بافقی، کلیات دیوان، به کوشش: محمدحسن سیدان، ۱۳۷۶، چاپ سوم، انتشارات طلایه.
- ۳۰- هجویری، علی بن عثمان، کشف المحجوب، به تصحیح: و - ژوکوفسکی، مقدمه: قاسم انصاری، ۱۳۷۳، چاپ سوم، تهران، انتشارات طهوری.